

## علیه پادکست

محمد مهدی دولت‌آبادی

آلترناتیو رمانتیک یا پاستورال به‌زعم مارکس همزاد همیشگی سرمایه‌داری بوده و سرمایه‌داری نمی‌تواند از آن تن بزند. گرایش به ایجاد فضای امن و بری از سیاهی جهان شی‌واری خارج، که درحقیقت سیاست‌زدایی تمام‌عیار است، تبدیل به نیروی اصلی جهانی شده که روشنایی در پیش رو نمی‌یابد. در حوزه‌ی سیاسی با پسامدرنیسم محکم می‌شود و به پیشنهاد بودریار مبنی بر کوچ، به کنش در حوزه‌ی شخصی و جنسی منتهی می‌شود، در جریان ضدسرمایه‌داری به کنشگری ریزومی دلوزی و در فرم بیانی به پادکست. اشتراک همگی در تبدیل فاجعه‌ی اتمیزه‌شدن انسان‌ها به یک فضیلت است. از یک‌سو تئوریزه می‌شود و از سمت دیگر به‌وسیله‌ی پادکست به‌خدمت درمی‌آید. خودشیفتگی، به‌عنوان فرزند حتمی اتمیزاسیون، هم علت و هم معلول وضعیتی است که در آن مونولوگ و همراه قدیمی خودشیفتگی، یعنی پارانوایا، به الگوی مسلط ارتباطی مبدل می‌شود. تمایز دیالوگ با ایده‌ی رایج لیبرالی گفتگو، که اخیراً در ایران نیز به ترجیح‌بند همه‌ی جریان‌ات سیاسی درآمده، به پارانوایا برمی‌گردد. گفتگوی لیبرالی درواقع کوششی است برای به‌زبان درآمدن همه‌چیز، تا آن‌چه باید گفته و کرده شود گفته و کرده نشود. به‌عبارت دیگر، تصمیم دارد همه‌چیز تنها در سطح گفتار به‌عمل درآید، چیزی پنهان نماند، خشم کانالیزه شود و از کنش جلوگیری کند. پارانوایا که خواست شفاف‌سازی و آگاهی جهت پیشگیری و جلوگیری از غافلگیری است، در آن هنگام که فرد پارانوایید احساس بی‌کفایتی یا گناهی را با خود حمل می‌کند تشدید می‌شود. فراگیری ایده‌ی گفتگوی جمعی در سرمایه‌داری همیشه با وضعیتی گره خورده است که از سوئی ارتکاب گناه از پیش اتفاق افتاده است و از آن سو هیچ درمانی برای خودکرده‌اش نمی‌یابد. شعار بازگشت به میان مردم و شنیدن حرف مردم بازگشت قاتل به صحنه‌ی جرم است. اما هیچ دیالوگی وجود ندارد چرا که سرمایه‌داری از راه نو و غایت بدیع تهی شده است. گفتگوی لیبرالی انتزاعی باقی می‌ماند و خود به هدف مبدل می‌شود. نام این گفتگو مونولوگ است. پادکست و همین‌طور برنامه‌های مبتنی بر گفتگو چون کلاب هاوس (*Club House*)، مونولوگ افراد هم‌طبقه‌ای است که به سخنرانی، خودرضایی و قرص‌های خواب‌آور اعتیاد دارند. دیگری، که دیدن آن در یک انضمامیت تاریخی مونولوگ را به دیالوگ تبدیل می‌کند، همان بردگانی هستند که تولید آنان امکان زایش فلسفه در یونان را به ارسطو یا گزنفون-که خواستار سه برده برای هر یونانی بودند- می‌دهد. اما دیدن بردگان و کارگران به‌معنای مرگ منافع طبقاتی است که نباید آن را از مرگ فیزیکی جدا دانست. فراموشی و زندگی این‌چنین به هم دل بسته‌اند.

آیا گزاره‌ی قریب به واقعیت هر ترسی از میلی برمی‌خیزد را ممکن است و می‌توان وارونه کرد که هر میلی از ترسی برمی‌خیزد؟ مبتنی بر دیالکتیک میل و ترس، نمی‌توان گفت که میل بنیادین انسان به تأثیرگذاران بر جهان ریشه در ترس از مرگ دارد، ترس از مرگ ریشه در میل به جاودانگی و میل به جاودانگی زاده‌ی ترس از فراموشی؟ اگر چنین باشد، خداوند منزّه از فرتوتی و نیستی، تنها از فراموشی می‌ترسد و خلقت انسان نیز ساختن یک دیگری است که بر حضور و غیابش گواهی دهد، همان‌گونه که رنج انسان از تنهایی، درد فقدان دیگرانی است که از غیاب ما رنجور شوند و نزد شخص سومی ما را یاد کنند. در مرگ می‌توان از نبودن آگاهی ناآگاه بود، اما فراموشی با حضور هوشیاری موجودیت پیدا می‌کند و هولناکی سرسختانه‌ی فراموشی نیز زاده‌ی چنین آگاهی‌ای است. نبود هراس از مرگ امکان «ناتوانی خداوند از انجام مونولوگ» را به‌قول هبل به‌دست می‌دهد، اما مرگ آدم را دچار امکان مونولوگ می‌کند. شکایت تاریخی انسان از سکوت خداوند، که در «خدا مرده است» نیچه به سرانجام نهایی می‌رسد، تضادی درون‌ماندگار است. انسان اساساً به خدایی ساکت نیاز دارد که بتواند مونولوگ کند. خداوند روانکاوی است که تنها باید سکوت کند و درعین حال برای زنده نگه‌داشتن این خداوند باید گاهاً رحمت و غالباً نکبتی در زندگی به اراده‌ی او نسبت داده شود تا بر حضوری که تنها سری تکان می‌دهد گواهی دهد. یک دیگری که می‌توان همه چیز را با او در میان گذاشت. اگر دهان باز کند، انسان ساکت می‌شود و مونولوگ نیز برساخته‌ی وضعیتی است که طی آن، صرف حضور دیگری اشاره‌ای به وجود مرز و پایان من است. پادکست زاده‌ی همین انسان است.

مکانیسم دفاعی‌ای که بتواند در برابر دودشدن و به‌هوا رفتن همه‌چیز تاب بیاورد، فراموشی نام دارد. فراموشی رو برگرداندن از گذشته یا همان سرمایه‌داری است که در واقع به پشت‌کردن به آینده، اتمام تخیل و ضرورت آمل و آرمان ختم می‌شود. به‌عبارت دیگر، فراموشی رایج‌ترین شیوه در برابر هراس از فراموشی و دودشدن است. درگیری هیستریک با جزییات زندگی شخصی، یا همان پارانویا، ضرورت ایجاد فراموشی اجتماعی، تاریخی و سیاسی است. پیچیده‌ترین راه فراموش کردن، مدح مطمئن نیچه‌ای از فراموشی است که در پاک‌سازی گذشته و تأکید بر اینجا و اکنون رؤیت می‌شود، یا همان «هنر برای هنر» و تقدیس امر-در-خود، چون طبقه‌ی کارگر-در-خود. بزرگ‌نمایی هراس از مرگ نیز، اختفای هراس از فراموشی است که شدت نمایشی متأخر آن در واقع واکنشی است به آنچه زیمل گمنامی و فراموشی انسان در عصر مدرن می‌نامد و کلنجر احمقانه‌ی انسان‌ها با حیظه‌های شخصی، آخرین راه‌های ساختن فضایی برای تجربه‌ی زنده‌بودن و فراموش‌نشدن است. اینکه سیاست‌مداران به‌ندرت دچار افسردگی می‌شوند تنها به این دلیل است که امکان عاملیت در سطوح کلان را با خویش حمل می‌کنند و خیابان را از آن خود می‌بینند. به‌بیان دیگر، امکان عاملیت سیاسی و رستگاری جمعی با هراس از فراموشی در هم تنیده است و تأکید اگزیستانسیالیسم بر مرگ، زاده‌ی حذف اهمیت عاملیت سیاسی است. در اگزیستانسیالیسم، و به‌خصوص در واحد اداری روانکاوانه‌ی آن، هراس از مرگ به امر انتزاعی بدون میانجی تبدیل می‌شود که باید با آن کنار آمد. درعین حال که هراس از مرگ به‌واسطه‌ی میانجی‌ها، یعنی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، کم یا زیاد می‌شود و بروزش قالب پیدا می‌کند و تا هنگامی که نمادین نشود به‌خودی‌خود قابل فهم نیست، نقصان امنیت تحمیلی سرمایه‌دارانه به تصویر انتزاعی هراس از

مرگ فروکاسته می‌شود، از طریق حذف واسطه‌ها ناپدید می‌گردد و فرد به‌تنهایی باید با آن کنار آید. حضور رو به گسترش نقصان امنیت پدیدارهای مهمی دارد که در هماهنگی و هم‌افزایی با جریان سود و ارزش مشترک‌اند. اجبار به تنظیم کردن از این‌دست پدیدارهاست که توسط آگزیستانسیالیسم هراس از مرگ خوانده می‌شود. حضور رو به گسترش ساعت بر روی دست، گوشی موبایل، ماشین، تلویزیون و باقی موارد از نیاز رو به وخامت تنظیم کردن همه‌چیز حکایت می‌کند. فشار تنظیم کردن در تمامی حوزه‌ها، از جمله فرهیختگی نیز نشت می‌کند. تنظیم کردن یا متعادل کردن، ساختن نوعی «فرهیختگی احمقانه» است که پادکست به‌خوبی از عهده‌ی آن برمی‌آید. تعدد و تکثر سازندگان و شنوندگان پادکست به این بیماری مسری اشاره دارد. در سرمایه‌داری، که آگاهی و دانش به‌میزان محفوظات سنجش‌پذیر و مبادله‌پذیر تبدیل می‌شود، بسته‌های آماده و درعین‌حال صمیمی می‌تواند کاملاً جواب‌گو باشد. این آگاهی هم مبادله‌پذیر، قابل‌ارائه و اندازه‌گیری است، و هم می‌توان آن را بر روی درجه‌ی حداقلی در کیفیت و حداکثری در کمیت قرار داد و آگاهی را چون دیگر موارد تنظیم کرد.

انقلاب را نمی‌توان کامل تنظیم کرد، و آنچه کاملاً تنظیم شده است غیرانقلابی و در نتیجه ارتجاعی است. برنامه‌های لایو تلویزیون یا اینستاگرام که تلاشی کودکانه برای انقلابی‌بودن است، کنشی مبتنی بر امر هماهنگ‌نشده است و به همین دلیل چنین تهییج‌کننده. اما هر امر تهییج‌کننده‌ای در سرمایه‌داری ضرورتاً هم عصبانی‌کننده است و هم مضحک، و برنامه‌های هماهنگ‌نشده در اغلب موارد به یک کم‌دی ناب بدل می‌شوند. امر انقلابی بدون خیال، آرمان و غایت، تنها به کم‌دی‌های سخیف منتج خواهد شد. پادکست، رادیویی تنظیم‌شده است که در آن، از سویی همه‌چیز در هماهنگی کامل به‌سر می‌برد و از سمت دیگر بارها بازبینی می‌شود. شنوندگان نیز آنچه که می‌خواهند را می‌شنوند. برعکس رادیو که تنظیم‌شدنی نیست و در اغلب موارد مهوع. رادیو باید مبتنی بر نیاز دایمی دولت‌ها به راضی و بانشاط نشان‌دادن مردم، شاد و سرزنده باشد، اما پادکست که به این ضرورت دچار نیست لحنی نیمه‌صمیمانه، نیمه‌رسمی و نیمه‌شاد به خود می‌گیرد. پادکست باید ولرم باشد.

معتدل پیشاپیش مرده است. حتی شوخی بدون لبه‌ی تیزی که فشار وارد می‌کند نیز نمی‌خنداند و مرده است. پادکست را باید در زمان‌هایی گوش داد که سرمایه‌داری به آن‌ها زمان مرده می‌گوید و گویی کند شده است. زمان‌هایی که در آن نمی‌توان ارزش‌زایی داشت، چون قبل از خواب، شستن ظروف یا درحین رانندگی. رانندگان تاکسی درحین رانندگی پادکست گوش نمی‌کنند زیرا که زمان مرده است. اگر با نظر بنیامین پیرامون اینکه در عصر مدرن قالب رسانه محتوای رسانه را تعیین می‌دهد ادامه دهیم، آنچه برای زمان مرده ساخته می‌شود تنها می‌تواند مشتی محتوای مرده و سقط‌شده باشد و تنها یک مرده کاملاً تنظیم‌شده است. مارکس در توصیف کالا اشیا را با بی‌جان همراه می‌کند و ما هم می‌توانیم انسان شی‌ءواره را انسان بی‌جان بنامیم. پادکست سخنرانی مردگان برای مردگان است و تلاش مردگان جهت گریز از نسیان.

پادکست آموزشی، آموزش خودفروشی بهتر و تصاحب به صرفه تر دیگران است و پادکست روایی نیز وسیله‌ی فراموشی این خرید و فروش. لازمه‌ی فراموش نشدن فراموش نکردن است. اما این فرم بیانی برای پیشبرد دوگانه‌ی فقط خرید و فروش و فراموشی آن، به انکار خصلت بورژوازی و مرده‌اش وابسته است. حدت انکار را کثرت ارتکاب تعیین می‌کند و به روزترین شیوه‌ی انکار مردگی، مدعای استقلال و بی‌طرفی است. استقلال و بی‌طرفی به‌عنوان آرمان نهایی رسانه‌های بورژوازی خود را با خلوص بالایی در پادکست متبلور می‌کند. کیست که نداند بهترین راه پنهان‌کاری صداقت کامل است؟ جهت باورپذیری پنهان‌کاری باید خود به آنچه می‌گوی، باور خشک، انعطاف‌ناپذیر و حیوانی پیدا کنی و چنین ایمانی تنها به‌مدد وهم و خیال دست‌یافتنی است، چیزی چون روایت‌های دست‌کاری‌شده‌ی یک عاشق از عشق از دست‌رفته که با تمدید یاد و خاطره‌ی مرحوم از طریق آرمانی‌سازی زمان وجودش، امید بهشت را زنده نگه می‌دارد. استقلال را باید انتزاع خواند و انتزاع درواقع استقلال یک جزء از کل و ادعای نمایندگی کل است، یا به عبارت دیگر فیتیشیسم. پادکست می‌خواهد همزمان هم بیان‌کننده‌ی حقیقت و زاینده‌ی تجربه باشد و هم آرامش‌بخش چون گل‌گاوزبان. تلاش برای همزیستی مسالمت‌آمیز این دو خواسته‌ی متضاد کارکرد بنیادین فیتیش است. همان که پیشتر خداوند وظیفه‌ی تدارک آن را برعهده داشت و اکنون پول.

سه شغل ضرورتاً به عدم وجود هرگونه اعتقادی نیاز دارند: جاسوسی، بازیگری و تن‌فروشی. وجود هرگونه اعتقادی مانع از آن می‌شود که افراد کاملاً با وضعیت همسان شوند و به آنچه در هر وضعیت مشخصی باید گفت و کرد به‌دقت عمل کنند. برای دست‌یابی به این امکان می‌بایست خودی و مرزی وجود نداشته باشد و فقدان خود همان فقدان دیگری است. کلمات نو تنها زمانی تولید می‌شوند که من و مرزی وجود داشته باشد. سازنده‌ی پادکست باید باور کند که چیزی می‌گوید درعین حال که چیزی نمی‌گوید. اگر در پادکست چیزی گفتنی و نو وجود داشت، شنیدن پادکست و احساس ضرورت حضور در صحنه‌ی پادکست و امکان تولید پادکست خودمان به ولعی همگانی در نمی‌آمد. اما این میان‌مایگی با حذف تصویر است که پرمایگی جلوه می‌کند. پادکست با حذف تصویر به‌عنوان زبان مسلط ارائه، که همزمان به ابتذال اشاره دارد، علاوه‌بر کسب امکان بهره‌برداری و نگهداری از زمان مرده و گوش‌ها، ابتذالش را پنهان می‌کند. بازگشتی کمیک از تلویزیون به رادیو، یا همان داستان قدیمی و همیشگی نوستالژی به‌مثابه‌ی سعادت.

تنظیم کردن یا وسواس، تلاشی مجدانه برای حفظ وضع موجود، سرب‌زیری و نگاه‌نکردن به پس‌و‌پیش است. در تقابل با مواجهه با تاریخ جمعی و فردی که اضطراب‌زا، فاجعه‌بار و کنترل‌نشده است، وسواس تقدیس عملی نوستالژی است. وظیفه‌ی پادکست چه در فرم روایی آن و چه آنجا که درحال توضیح دانشی تکنیکال است، ایجاد چالش‌هایی کنترل‌شده است. چالش کنترل‌شده ضرورتاً باید سطحی و فاقد ارتباط انضمامی با واقعیت باشد، حتی آنجا که می‌خواهد انقلابی باشد. انسجام به‌معنای حضور غایت‌مندی است و غایت‌مندی با مخاطبان بدون غایت، یعنی طبقه‌ی متوسط، ناممکن است. کارگران خوشبختانه آنقدر خسته هستند که خواب خوبی بدون نیاز به ابزار کمکی داشته باشند. طبقه‌ای که تنها خداوندگار آن پلوتوس است و تنها به معجزات او ایمان دارد، نمی‌تواند دچار تحیر شود.

پادکست زاده‌ی هنر-ناهنر پسامدرن است. چه پایه‌های اصلی هنر مدرن را با همراهی با موراتی طعنه قرار دهیم و چه به‌زعم بنیامین تمثیل بگذاریم، و یا چه اساساً آن را با خود مدرنیسم، یعنی تناقض و نایکدستی توضیح دهیم، پادکست تنها همان است که هست. گفتن برای گفتن و بدون هرگونه توقف زمان و تبدیل زمان به تفکر. پادکست ریچارد براتیگان است که بدون اینکه چیزی بگوید گویی چیزی گفته است. گفته‌ی دریدا بر تن پادکست است که می‌برازد: چیزی خارج از متن وجود ندارد.

پادکست همان روایت خودمدار و خودارجاع لیوتار است که آن را دانش حقیقی می‌نامد. درواقع، پادکست خود تمثیلی است از وضعیتی که در آن و طی آن همه‌چیز عیان گشته و ذاتی و نتیجتاً امیدی وجود ندارد. پادکست آگورای یونانی نیست که مخاطبی داشته باشد، چراکه گوینده‌ای نیست. همه با هم همدستانند.

همدستی و یکدستی پادکست روایی نه از هماهنگی معطوف به چپستی، که از نوعی وحدت طی همانندسازی زاییده می‌شود، وضعیتی که می‌تواند یک سوگواری دسته‌جمعی را برای توانایی‌های هرزرفته و فلاکت‌های مشترک نوید دهد. سوژه‌های گسسته که به‌واسطه‌ی یکسانی و تهی‌بودن به‌سختی می‌توان نام سوژه بر آن‌ها نهاد، تنها از طریق همانندسازی با کاراکترهای داستان‌های نیمه‌شاد می‌توانند تا حدودی به توصیفی ابتدایی از خود دست پیدا کنند. من یا موضع هر دم رشديابنده وجود ندارد و افراد خود را چون کلی یکدست و ایستا می‌بینند که برای توصیف این کل تنها می‌توان از عباراتی کلی و بی‌معنا، چون درون‌گرا و برون‌گرا استفاده کرد یا خود را در توصیفات یکی از ماه‌های فال‌ها جا داد. روایت حقیقی از خود و از جهان، روایتی تضادمند، چندآوایی و انضمامی است. سرمایه‌داری درعین ایجاد دسته‌بندی‌های طبقاتی، برای حذف تمایزات از معیارها و آرزوها تلاش می‌کند. به همین سبب ایجاد تمایز در روایت، به میانجی تغییر موضوع، در یکدستی معیارها و آرزوها خللی ایجاد نمی‌کند و با تعویض ماشین توفیری ندارد.

گویندگان و تهیه‌کنندگان فرهیخته یا متخصص پادکست شکست‌خوردگانی هستند که قصد نوشتن کتاب داشتند. می‌خواستند بر جهان تأثیر بگذارند، زنده بمانند، جاودانه شوند و فراموش نشوند. اما پادکست جز برای سازنده‌اش باقی نخواهد ماند، چرا که پیشاپیش زمان مرده را انتخاب کرده است. پادکست صدا نیست که بماند، بلکه مانیفست سرمایه‌داری است: تمام لحظات را پُر کن، فکر نکن و همه‌چیز را مصرف کن.